

فرهنگ

چه دریافتی از «ایران‌شناسی» می‌توان داشت؟*

اصطلاح «ایران‌شناسی» پیش از آنکه به ایران راه پیدا کند، در خارج به کار برده شد، و آن عبارت از دانشی بود که اروپائیان در قرن هجدهم به کار گرفتند، و شناخت تاریخ و فرهنگ ایران را از آن منظور کردند. احساس ضرورت به شناخت بهتر ایران در خود ایران از آنجا پیدا شد که برخورد با تجدد با تازه‌ای در زندگی کشور گشوده بود. در این دنیای پرمسئله و پر مشغله هر ملتی می‌بایست خود را واپسند که چه بوده است و با چه سرمایه‌ای می‌خواهد وارد بازار تمدن جهانی بشود که بر اثر علم و صنعت دگرگون شده است.

ما هم یکی از کشورهایی بودیم که این ضرورت را احساس کردیم. البته شناخت ایران کار آسانی نیست، زیرا با سه هزار سال عمر، واجد یکی از پیچیده‌ترین تاریخ‌ها و فرهنگ‌ها، با مردمی هم خسته و هم آرزومند، هم محتاج تجدد و هم اسیر سنت، برخورد با آن هوشیاری بسیار می‌طلبد.

با این حال، گمان می‌کنم که اتفاق نظر بر سر این موضوع باشد که باید در این راه کوشید تا بشود با چشم بازتر به سوی آینده حرکت کرد. ما همگی فرزندان گذشته هستیم، در

*- صورت مشروح تر سخنرانی ای است که در روز سوم دی ۱۳۸۳ در همایش «ایران‌شناسی» ایراد گردید. موضوع در طی سلسله سخنرانی‌هایی که تحت عنوان «ایران در گذر تاریخ»، در «شهر کتاب» جریان دارد، بسط داده خواهد شد.

آستانهٔ دنیائی دگرگون شونده، پر از وسواس و بیم و امید، دنیائی که شتابزده و تا اندازه‌ای بی قلب به جلو می‌راند؛ از این رو برای هر ملت آنچه در ترازوست، توانائی و قابلیت اوست.

اما سؤال اول این است که ایران را چگونه باید شناخت و از چه راه؟ واقعیت آن است که ما با یک تاریخ و فرهنگ دولایه سروکار داریم، که یک رو دارد و یک زیر. دلیلش آن است که این کشور یک دوران دراز استبداد فکری و سیاسی را طی کرده که قلم‌ها در آن آزادی نداشتند که وقایع را آنگونه که بوده است ثبت کنند. در این جا می‌بایست ادبیات که دستش بازتر بوده به کمک آید، و آنهم باز به همان علت بستگی ناگزیر بوده که خود را به کنایه‌های پیچ در پیچ بیاراید.

در یک تقسیم بندی کلی می‌توان گفت که ملت‌های جهان بردو دسته‌اند: سبکبارها و گرانبارها. سبکبارها آنهایی هستند که بار تاریخی سنگینی بر پشت ندارند، و تکلیف آنها با فرهنگ خود و راه و رسم زندگی خود روشن است. در مقابل، کشورهایی هستند که از لحاظ تاریخی گرانبار شناخته می‌شوند؛ اینها نخست باید بدانند که چه باری بر پشت دارند، چه بخش از آن را باید بر زمین گذارند و چه بخش را با خود نگاه دارند، یا آن را توشهٔ راه کنند.

ایران البته جزو گرانبارهاست، و «ایران‌شناسی» به مفهوم واقعی خودش، یعنی بازمینی سرپای ایران.

در برابر تاریخ کشور ما چراهائی هست که نخست باید برای این چراها پاسخ جست. ما در این جا به علت کمبود مجال وارد تفصیل موضوع نمی‌شویم، ولی چند مورد عمده را فهرست وار برمی‌شماریم:

پیش از اسلام

۱- ایران کشوری بود که نخستین امپراطوری جهانی را تشکیل داد. چرا چنین شد؟ موجبات آن چه بود؟ البته پایه‌گذار آن کورش هخامنشی بود، ولی یک تن نمی‌تواند چنین کاری بکند، مردم ایران بودند که چنین قابلیت از خود نشان دادند.

به این هم اکتفا نشد، کورش و جانشینانش قیافهٔ دنیای باستانی را تغییر دادند. دنیای پراکنده و پر از نفاق باستانی را به یک دنیای هماهنگ تبدیل ساختند. سیاست

آسان‌گیری کورش و سامان دهی داریوش روشن تازه‌ای پیش آورد و آن «یگانگی در چندگانگی» بود که ملیت‌های مختلف را با حفظ آئین‌ها و فرهنگ خودشان در زیر یک پرچم گرد می‌آورد.

این «چرا» باید روشن شود که هخامنشی‌ها بر اثر چه نیرو و تدبیری توانستند یک چنین حکومتی پدید آورند که نیمی از جهان را دربرگیرد و بیش از دو سست سال دوام کند.

۲- در آن زمان دو قدرت مؤثر در جهان بودند: یکی ایران هخامنشی و دیگری شبه جزیره یونان، مرکب از چند دولت - شهر. میان این دو جنگ درگرفت. ماهیت این جنگ چه بود و چرا ایران با آن نیروی عظیمی که روانه کرد، کاری از پیش نبرد؟ از همان زمان جهان شناخته شده به دو بخش شرق و غرب تقسیم گشت که می‌توان گفت تا به امروز به صورت دیگری ادامه یافته.

تفاوت میان در تمدن ایران و یونان چه بوده است که آنهمه حرفش را به میان آورده‌اند؟ تمدن ایران کردارگرایی بود و سامان دهنده که می‌بایست سرزمین وسیعی را: مرکب از بیست و چند کشور تحت اداره داشته باشند. تمدن یونان، شامل سرزمین کوچکی، اهل بحث و فکر و فلسفه و شعر بود. در پی کشف اسرار جهان مادی بود. یونان ایزدان چندگانه انسان‌گونه را پرستش می‌کرد. ایران، تنها یک آفریدگار می‌شناخت و دو گونه نیک و بد، که یکی نیکی‌های جهان را به راه می‌برد و دیگری بدیهای آن را. فلسفه زندگی بسیار ساده بود و در سه اصل خلاصه می‌شد: اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک.

۳- چرای دیگر ناظر به فرو افتادن همین سلسله هخامنشی است که دو عین اقتدار به دست اسکندر مقدونی از پای درآمد، در حالی که نیروی مهاجم منباه کمتری امکانات کمتری داشت. ضعف و انحطاط ایران بر اثر چه عواملی پدید آمد؟

۴- باین حال، زوال سلسله هخامنشی، زوال کشور ایران نبود. بعد از شکست از اسکندر، ایران باز قدر است کرد و نزدیک هزار سال دیگر بر قدرت آسیا بود. طی این مدت دنیای شناخته شده در میان دو نیرو تقسیم شده بود: در شرق ایران بود و در غرب، روم و اگر توانست شرق، شرق بماند و غرب، غرب؛ برای آن بود که ایران در میان قرار داشت که این نظم را برقرار دارد.

۵- چه شد که سناسانی بر سرکار آمد و نظام «دین و دولت» استیلا یافت و مردم آن را پذیرفتند که بیش از چهار صد سال دوام کرد؟ همین بستی ای ایجاد شد میان شاه و مردم.

مردم دو نیاز داشتند: مادی و معنوی؛ یکی این را برآورده نمی‌کرد، و دیگری آن را: در عین حال میان شیاه و موبدگاه کشمکش بود و گاه موازنه؛ اکنون سؤال این است: حکومت «دین و دولت» برای ایران چه سود داشت و چه زیان؟ زیرا همان هم منویحبت سقوط آن گشت.

۶- چه شد که شاهنشاهی ساسانی که طی «عقد قرن» (بر قذرف) «شرق بود» و در برابر جهانگشائی روم مقاومت ورزید، و شرق را از هجوم رومیان بازداشت، آنقدر سترگت در برابر سپاه کوچک اعراب از پای درآمد؟ این، یکی از شگفتی‌های تاریخ است.

بعد از اسلام

۷- چه شد که ایران در هم فرو ریخته، پاره پاره شده، از نو کمر راست کرد؟ این بنار او تجدید حیات خود را از نیروی فرهنگ گرفت، و امپراطوری فرهنگی را جانشین امپراطوری سیاسی کرد؛ و قلمرو فرهنگی او که از یک سو دزوازه چین تا کرانه مدیترانه، و از سوی دیگر بخشی از هند تا ماوراء قفقاز را دربرمی‌گرفت، وسعتش از قلمرو سیاسی هخامنشی درگذشت؟ این درحالی شد که نه نیروی نظامی پشوانه آن بود و نه نیروی اقتصادی. به نیروی فرهنگ و زبان فارسی این کار شد. چه جاذبه‌ای در آن بود؟

۸- چه شد که تفکر بنیاده ایران پیش از اسلام (که احتیاج چندانی به کتاب‌نویسی نمی‌دید) تبدیل شد به تفکر بهار و پنبجیده بعد از اسلام. آنگاه با بسز برآوردن زبان دری، وزنه فکر و ذوق ایرانی بر ادبیات افتاد و بناگهان سبیل شعر سرازیر گشت، و ایران، در حالی که از لحاظ سیاسی و نظامی همان پهنه بی ثبات بود - هر گوشه و هر زمان به دست حاکمی - از لحاظ فکری و ادبی بر پله اول اعتبار نشست؟

۹- چه شد که تفکر ایرانی، در دوران بعد از اسلام، تا این حد به اشراقی بودن گرائید، و نسبت به منطقی و شیوه عقلانی بی میلی به خرج داد، چرا متفکران بزرگی چون مولوی و حافظ باید یکی بگویند: «بای استبدالینان چوین بود» و دیگری خواستار آن باشند که او را «دمی زوسوینیه عقل بی خبر دارند؟» و این در حالی بود که پیش از آن خرد بزرگترین ودیعه بشری شناخته شده بود و شاهنامه کتاب خود را به نام خرد آغاز می‌کرد. در این سببند مثال فاصله میان فردوسی و مولوی بر ایران چه گذشته بود؟ آیا نه آن بود که حاکمان ستمگر و بی فرهنگ، و دین‌مداران دنیا دار، با سوء استفاده از عقل، آن را از

چشم فرهنگ ایران انداخته بودند؟

۱۰- چه شد که ایران کردارگرای پیش از اسلام، به «ایرانیان» شاعریشبه‌دزد دوران بعد از اسلام بدل گشت؟ چه موجباتی پیش آمد؟ ایرانی همان ایرانی بود، منتها هر دوره اقتضائی داشت. او برای حفظ موجودیت خود به هر وسیله‌ای چنگ می‌زد، حتی خواری کشیدن. از که در دورانی جهان را به ایرانی و ایرانی تقسیم کرده بود و خود را برتر از اقوام دیگر می‌دانست و هیچ بیگانه‌ای را به خود راه نمی‌داد، چه شد که باسانی استیلای غلام زادگان و ترکان غزنوی و سلجوقی و مغول را پذیرفت؟ به امید چه چیز؟ من گمان می‌کنم که در ازای یک چیز و آن این بود که «ایرانیّت» را حفظ کند. «ایرانیّت» چه بود؟ یک «مجموع» که بحث آن دامنه دار است.

می‌بایست «مجموعیت» ایران حفظ شود، زمانی با اقتدار سیاسی، زمانی با نیروی فرهنگ و اندیشه.

۱۱- چگونه است که دو چیز متعارض، و در عین حال همراه و هم‌آهنگ، در بطن اندیشه ایرانی، در کنار هم به سبز می‌برند، یکی غم و یکی شادی؟ چرا این دو مانند دو خط موازی، از آغاز زبان فارسی دری، به این سو، دست در دست جلو آمده‌اند؟ غم دعوت کننده به شادی و شادی همراه با تأمل.

چرا در ادب فارسی، معشوق و شراب، در پوشش کنایه‌های بیچاپیچ و پنهانور، بدینگونه بر بلندترین مصطلبه فکر ایرانی نشسته‌اند؟ باید موجبش را یافت.

۱۲- ایران چه خصوصیتی داشته است که مردمش در طی تاریخ خود، آنهمه بر سر حفظ آن نگران بوده‌اند؟ از او چه می‌خواسته‌اند؟ چه او را تهدید می‌کرده؟

برای جواب دادن به این سؤال باید این عوامل را به یاد آورد: موقعیت جغرافیائی، اقلیم، ساختار طبیعی، غنای روزمینی و زیرزمینی، کم آبی، بد همسایگی، و بر سر هم نوعی ویژگی که می‌توانیم آن را «تمامیت» ایران بخوانیم.

۱۳- از همه مهم‌تر و تا حدی شگرف و پیچیده - اگر نگوئیم مرموز - مداومت تاریخی ایران است. چگونه او در طی این مدت دراز، به رغم آنهمه حوادث، آنهمه بالا و پائین، هنوز بر سر پاییست؟ در حالی که تعدادی از تمدن‌های مشابه و هم‌زمان، یا نابود شدند و یا تغییر ماهیت دادند، چنانکه دیگر باز شناخته نمی‌شوند.

چنانکه می‌دانیم دیگر از بابل و آشور و فینیقی و مصر فرعونی و ده‌ها تمدن کوچک‌تر،

خبری نیست، و یونان امروز نه یونان پیشین است. ولی ایران، دواذنیعی به ریشه‌های خود جنگ زده، ولو آنها را به انحطاط کشانده باشد. چرا همه خط‌های دیگر منحوسد و همین یک خط ادامه یافت، خط مداومت؟ کشورگشائیها، کشتارها، جاه‌طلبی‌ها، سازندگی‌ها و تخریب‌ها، همه رفتند. آن یک چیز ماند. در تمدن ایران نیروی نهفته‌ای بوده است که مهاجمان را رام می‌کرده، به روش خود متمایل می‌ساخته؛ از اسکندر و سلوکها شروع شد که می‌خواستند به سبک ایرانیها در آیند. بعد عرب‌های عباسی و بعد ترک‌های غزنوی و سلجوقی و بعد مغولان. جادوی شعر فارسی آنها را تسخیر کرده بود. بابریان هند را ببینیم، سلجوقیان آسیای صغیر را، حتی سلطانان عثمانی که دشمن سیاسی ایران بودند و دوست فرهنگی ایران.

این رمز باید روشن شود. اینکه مداومت گفتیم، نباید پنداشت که چون ایرانی تغییر آئین داد و ظواهر کار دگرگون شد، عمق‌ها تغییر یافت.

در این جا مجال نیست که بشماریم که چه چیزها از دوران پیش از اسلام به دوران بعد انتقال پیدا کرده است، از نقش و معماری تا آداب و رسوم سده و مهرگان و نوروز و مناسک آب و آتش، هم چنین نام هزاران دیه و قریه و شهر که بازمانده همان زمان است. از اینها گذشته، سه تیره اندیشه که از دوران باستان سرچشمه گرفته‌اند، رد پایشان تا همین امروز کشیده شده است: یکی اشراقیت، هخامنشی است که از میان نرفته، و نشانه‌هایش را در «فقیه آبرومند» هم می‌بینیم، که با تجمل از مهران پذیرائی می‌کند و در حدّ وسع سفره رنگارنگ می‌چیند.

دوم، روحیه تساهل و جهان‌مداری هخامنشیان، که در عرفان بعد از اسلام تأثیر خود را به رنگ دیگری نشان داد. نفوذ پیام‌های مانی نیز در عرفان، نشانه دیگری از آن است. اگر انگیزه مانی، واکنش در برابر اشراقیت شاهنشاهی، تحجر موبدان کرتیری و نظام طبقاتی زمان بود، در دوران بعد از اسلام نیز نظیر همین مسائل، زمینه ساز عرفان گشت. سوم نهضت مزدک است که دامنه آن تا همین امروز هم کشیده شده است. می‌توان گفت که همه جنبش‌های بعد از اسلام در ایران، از نوع زندیقان و خرّم‌دینان و سپیدجامگان و حتی اسمعیلیّه، زدهائی از تیره اندیشه مزدکی را در خود داشتند، اینها چند نمونه بوده. موارد متعدّد دیگر هم هست.

اکنون سؤال دیگر: چه شد که نزدیک به همه کشورهای شرقی و پیرامون ایران، به نوعی تحت استعمار خارجی درآمدند، و کشورهای مسلمان جزو قلمرو عثمانی شدند، مگر ایران که استقلال گونه لنگ لیگانی برای خرد نگاه داشت؟ در هر حال مستعمره مستقیم نشد. این نیز جای بررسی دارد.

ایرانی به علت مرکزیت و موقعیتی که داشته با تعدادی از کشورهای سروکار یافته، یا مشترکات تاریخی با آنها پیدا کرده، مانند هند، چین، یونان، روم، مصر، میانرودان، آسیای مرکزی و غیره. بنابراین برای شناخت ایران باید بر این وجوه اشتراک و روابط هم نگاه افکنده شود.

۱۴- چه شد که بعد از زوال سه چهار سلسله ایرانی تبار (سپاسانی، صفاری، آل بویه و غیره...) حکومت ایران به دست عناصر غیر ایرانی چون ترک و مغول افتاد، و این وضع نزدیک هزار سال ادامه یافت؟ چرا ایرانیان از اندازه کشور خود فروماندند؟ البته منظور برتری نژادی بر نژاد دیگر نیست. در میان این خانواده‌های بیگانه کسانی بودند که از ایرانیها ایرانی تر شدند، زیرا خود را در فرهنگ کشور مستحیل کردند. منظور آن است که موجبات این وضع باز شناخته گردد که چه بود؟

۱۵- با آمدن ترک‌های غزنوی، که هم بیگانه بودند و هم غلام زاده، باب تازه‌ای در تفکر ایرانی گشوده شد، و آن مدایح سخیفی بود که از جانب کسانی برای دریافت صلح در حق ارباب قدرت گفته می‌شد، البته بی آنکه لیاقت آن را داشته باشند. شاعران دوره محمود این مکتب را باب کردند و از آن پس جزو طریقه شاعری ایرانی گردید، بدانگونه که نظامی عروضی در صفت شاعر می‌گفت که «معنی خود را بزرگ گردانند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را در خلعت زشت باز نمایند و زشت را در صورت نیکو جلوه کنند»، یعنی قلب حقایق این روش در دوره مغول و صفویه فروکش کرد، و با آمدن قاجار از نوجان گرفت. متأسفانه به صورت غلو و گزافه در گفت و شنود عادی و روابط اجتماعی نیز اثر نهاد و تکلم فارسی را از محتوای خالی کرد، که تا به امروز ادامه دارد.

شاعران مدیحه گوکار را به لجائی رساندند که ناصر خسرو کارشان را تشبیه به «ار یختن دژ» در «در پای خوکان» کرد. دون همتی در نژاد بعضی از این شاعران به درجه‌ای می‌رسد که انسان از هم وطن و هم زبان بودن با آنان احساس شرم می‌کند، و این در حالی است که

بعضی از آنان گویندگان زبردستی هم هستند. چرا فکر ایرانی در نزد این عده به این درجه از تدنی افتاد؟ چه موجباتی شخصیت آنان را اینگونه خمیده کرد؟ البته این علت نبوده. نحو اجتماعی و فکری زمان را باید مقصّر دانست. بعد از شامانی، ایران و از دایک شیب انحطاط شده بود. خشت اول آن زمانی گذارده شد که ثروت بتخانه‌های هند از جانب محمود غزنوی به خراسان سرازیر گشت، ثروتی شوم که لکه‌های خون هندوهای بی‌گناه را برخورد داشت. بنا بر این روایت که در کتاب تاریخ ایران آمده است: «محمود غزنوی در سال ۴۰۱ هجری قمری (۱۰۱۰ میلادی) به خراسان حمله کرد و در آنجا کشتارهای وحشیانه‌ای انجام داد و بسیاری از مردم را کشتل داد.»

۱۶- آنگاه چه شد که در واکنش به این دنیا داری پست - که گروهی از عالمان دین را هم آلوده کرده بود - عرفان ایران سر بر آورد؟ روح ایرانی تحمل این بستگی‌ها را نداشت و می‌بایست در برابر آن پنجره‌ای گشوده شود. سبائی و عطار و مولوی، بز اثر یک تکان روحی، شعری را به مسیری دیگر کشاندند و گشایش زندگی را به در کاخ‌های شاهان و توانگران، بلکه در خایقاه‌های تنگ و تاریک جلیتیداد یادگاران اولیاء عطار یکی از گویاترین کتابهایی است که با زبانی پر از رمز و کنایه، عالمی دیگر را در برابر منی نهاد که شما حیرت می‌کنید که چگونه انسان ایرانی می‌توانسته است اینگونه از قطبی به قطب دیگر برود؛ از آلودگی مدح به تنزه عرفان.

و آنگاه در دوران بعد از مغول، چون همه چیز پخته شده است، نوبت به حافظ می‌رسد که او بیاید و همه دردها را به یک درد گره بزند، و آن «رباعی» است. آن را بزرگ‌ترین پایه بر جان ایران می‌خوانند. حتی فتوای بی‌دینی در حق داعیه‌داران دین، صادر می‌کنند. بنا بر این روایت که در کتاب تاریخ ایران آمده است: «حافظ شیرازی در رباعی معروف خود، به بی‌دینی و بی‌گمانی حاکمان وقت اشاره کرده است.»

اگر چه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود بنا بر این روایت که در کتاب تاریخ ایران آمده است: «واعظ شهر این سخن را به سبب بی‌دینی حاکمان وقت نپذیرفت.» و همه کارگزاران زمان خود را به یک خوب می‌رانند: بنا بر این روایت که در کتاب تاریخ ایران آمده است: «حاکمان وقت از این سخن بی‌خبر بودند.»

می‌خورد که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب بنا بر این روایت که در کتاب تاریخ ایران آمده است: «شیخ و حافظ و مفتی و محاسب از این سخن بی‌خبر بودند.» چون نیک بینگری همه تزویر می‌کنند و خود را هم جزو آنها قرار می‌دهند که جای گله‌ای باقی نماند. در یک جنامعه آلوده هیچ‌کس نمی‌تواند بی‌زیگ بماند. این جناسیت که او نیز، بعد از حیات استعاره شراب را به منظور شستشو بر تازک همه چاره‌جوییها می‌نهد، و پیر مغان را به فریاد زسی می‌طلبند:

وگر کین بگشاید غمی ز گوشه دل
حرم درگه پیرمغان پناهت بس

این استعاره‌ها نه آن است که می‌خواهد هنر آنچه هست، جز آن باشد؟ بنا بر این روایت که در کتاب تاریخ ایران آمده است: «این استعاره‌ها به دلیل بی‌دینی حاکمان وقت نپذیرفتند.»

۱۷- سؤال دیگر: سود و زیان صقویه چه بود؟ اینان سامان تازه‌ای به ایران آوردند. تا حدی یادآور ساسانیان، منتها بدون شکوه و بزرگ‌منشی و جلای آنها. خدمت‌هایی به

ایران کردند، و ناخدمت هائی نیز، کدام یک در ترازوی تاریخ سنگین تر است؟
 ۱۸- تناقض‌ها را چگونه توجیه کنیم؟ چرا نادر که قندهاریان را بی‌زور راند و پس از آن
 ذلت، آن همه اعتبار به ایران بخشید، در انتها به آن خونریزی و شقاوت افتاد؟
 آغامحمدخان قاجار چگونه؟ او نیز یکپارچگی ایران را از نو زنده کرد، ولی در کنارش
 آنهمه چشم درآورد. قساوتی یادآور تیمور و چنگیز. دوران آرامی‌ن کریم خان چه عینی
 داشت که ایران نتوانست آن را نگاه‌دارد؟ چرا اینهمه تعارض؟ چرا این سرزمینی که
 ایران نام دارد توانسته است آنهمه آدم‌های خوب و آنهمه آدم‌های بد در خود بپروراند، و
 یا در یک فرد، خدمت و گزند را در کنار هم جمع کند؟ این افراط و تفریط چه معنی
 دارد؟ زائیده چه عواملی است؟
 وقتی ما این استعداد را داشته‌ایم که آنهمه شاهکارهای ادبی جهانی پدید آوریم؛
 فردوسی داشته باشیم، مولوی و حافظ داشته باشیم. رازی، فارابی، ابن سینا و دیگران،
 آنهمه هنرمند ظریف‌اندیش پرورانیم، با قلم‌های مسحورکننده در خط و نقش. افراد
 جهانی‌اندیش، که کائنات قلمرو دیدشان بوده است و با هنرشان می‌خواستند بهشت
 زمینی را ترسیم کنند؟

چرا باید در مقابل آنها، آنهمه میر غضب، عالم دروغگو، حاکم بی‌قلب زیرک خود
 فروخته و سیاستمدار با پنبه سر بر داشته باشیم؟
 اینها سؤال‌های تلخی است که باید جوابشان را در لابلای فرهنگ و تاریخ ایران جستجو
 کرد. اگر بخواهیم به فروع و حواشی خود را مشغول داریم، چیزی روشن نمی‌شود، زیرا
 ناگزیریم که خود را بشناسیم، که به قول مولوی:

و آفتی نبود بر از شناختن ما را به این شناخت مجبور می‌کند، وگرنه باید در
 تاریکی راه بسپیریم.
 ما همه چیز داریم، اما ندانسته‌ایم که آنها را چگونه به کار گیریم. باز به قول مولوی: «تو بر
 یار و ندانی عشق باخت!»

۱۹- مشروطه چه بود که به حکومت تک نفری و تک خانوادگی پایان داد؟ چه نتیجه‌ای
 از آن گرفته شد؟ مشروطه که انتظارهای بسیاری را برمی‌انگیخت، آیا به درخواست‌های
 از جواب داده شد؟ نه.

آنچه مورد نظر بود، تنها تغییر نظام نبود، تغییر ماهیت مردم بود که بر اثر آموزش و تربیت

حاصل می شود این دانشمند چون در این باره، دانش و اندیشه فراوان داشته باشد و در این باره نیز
 دانسته یا ندانسته، آگاهانه یا ناآگاهانه، آرزوی مردم دست یافت به آزادی و عدالت بود،
 رهایی از «ارغیت» بودن و تیر و دست بودن، دسترس به «مرجع» داشتن.
 همیشه یکی گزفتاری در کار بوده است و آن «شبه» به جای اصل نشان است. تا زمانی
 که بشود کار یکایق های مضحک کنی نشان داد و گفت این «بخت زو کوند» است، و تصور
 برود که مردم هم می پذیرند، اگر خدائی نباشد که بگویند قبول نداشتیم، می شود دل
 خوش کرد که کارها به جراه است و بگویند کارها به جراه است و بگویند کارها به جراه است
 اینها شمه ای از سؤالاتی بود که پانچ آنها هنوز در راه است و تا زمانی که روشن
 نشده اند نمی توانیم بگوئیم که ایران را می شناسیم. ولی نباید گذارد که خیلی دیر شود.

وصف تهمینه

چو رخساره بنمود سهراب را
 یکی بوستان بُد، در اندر بهشت
 دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
 ز گفتمار او بیستلا شد دلش
 بدو گفت: از این گفته اکنون مگرد
 بسندین بازه در دل اندر کشند
 به پای آورد زخم گویال من
 نراند کسی نیزه بر نیال من
 ز خوشاب بگشاد عیان را
 به بالای او سرو دهقان نکشت
 تو گفتی همی شکفد هر زمان
 بر افروخت و کُج بلا شد دلش
 که دیدی مرا روزگتار شنید
 که این تپست بر تو ز چرخ بلند
 شاهنامه، داستان رستم و سهراب

تصاویری که در این باره در دسترس است، در این باره در دسترس است، در این باره در دسترس است